

موچین

خانم قربانی امروز خوشگل شده است ولی خودش توجهی به آن ندارد. موهایش زیر شال نخی سفید، مشکی یکدست و ابروهای کمانی‌اش مرتب است. مثل همیشه جدی و پاکیزه است. تعارف و مقدمه و زمینه‌چی نمی‌شناسد. رو به ما می‌کند و می‌گوید: «گوش کنید، دخترها، یک روز تصمیم می‌گیرید به یک آرایشگاه خوب و مجهز بروید. این آرایشگاه‌ها معمولاً در محله‌های بالای شهر هستند. بنابراین سوار تاکسی می‌شوید و به آنجا می‌روید. از این جمیله خانمی که همیشه دماغش را بالا می‌کشد و شوهرش دم به دقیقه از شیشه شکسته پنجره صدایش می‌زند، خسته شده‌اید. قبلاً وقت می‌گیرید و کمی زودتر از ساعت مقرر آنجا هستید. سالن بزرگی است پر از آینه‌هایی که حساب‌شده کنار هم قرار گرفته‌اند و باعث می‌شوند احساس کنی وارد مکان متفاوت و خصوصی شده‌ای. چند زن سرشان را توی کاسه سشوارهای دیواری فرو کرده‌اند و مطیع و راضی به صدای بادهای گرم آنها گوش می‌کنند. تنوع مدل‌هایی که با آرایش خاصی به دیوار چسبانده‌اند، خیره‌کننده است. دستیارها هر کدام به کاری مشغولند. آرایش تازه با لباس‌های چسبان‌شان متناسب است و دست‌هایشان سرعت و مهارت را با هم دارد. لوازم روی میزهای آرایش به سرعت جابه‌جا می‌شوند و همه به کار می‌آیند، از برس و بیگودی گرفته تا سنجاق و پودر و رژ و لاک‌هایی از همه رنگ‌زن بسیار پیری با آرایشی دوزخی برای مانیکور آمده است. از سفرش به امریکا می‌گوید و تو برای یک لحظه فکر می‌کنی امریکا شاید اسم دیگر آن دنیا است. بحث بر سر پف بالای چشم است. زنی آدرس جراحی را می‌دهد و زنی دیگر آن را یادداشت می‌کند. دخترها، متوجه می‌شوید که دارید به آرایشگاه جمیله فکر می‌کنید. طبیعی است چون سال‌های زیادی به آرایشگاه او رفته‌اید و این اولین یا دومین باری است که به چنین آرایشگاهی می‌آید. جمیله زنی کاری است. دست‌هایش هنگام کار تند و فرزند است. به چیز نامعلومی از زندگی حساسیت دارد. به دفعات مویی که از پوست تو بیرون می‌آورد، دماغش را بالا می‌کشد. چند بچه دارد که هر کدام را به بزرگ‌تر از خودش می‌سپارد و از صبح زود به آرایشگاه در گوشه پارکینگ خانه‌اش می‌آید و هیچ شباهتی به این آرایشگر ندارد که حالا با حرکت چشم و ابرو به تو اشاره می‌کند که نوبت رسیده و باید جلو بروی. سنش را نمی‌شود حدس زد. پوست صورتش حریر صاف و شفاف است که تا زیر چانه‌اش کشیده شده و همان‌جا گره خورده است. لب‌های رژزده و بی‌نقصش را انگار همان چند لحظه پیش به صورتش چسبانده‌اند. موهای طلایی‌اش را با گیره قشنگی بالای سرش جمع کرده است. روی هم‌رفته زنی آراسته و البته حرف‌آف است. لحن صدایش آمرانه و کمی خشن است. دستیارها از او حساب می‌برند و مشتری‌ها تملقش را می‌گویند. رو به تو می‌کند و می‌گوید: "بفرما جانم." روی صندلی زیر دست او می‌نشیند. با دستش سرت را به بالشتک صندلی تکیه می‌دهد. لبخندش مثل لبخند خوشامد مهماندارهاست. "چه مدلی عزیزم؟" می‌گویی: "زیاد باریک نباشد." لبخند تو هم از همان جنس است، همان اندازه نمایشی است و فوری از روی لب‌هایت می‌پرد. با دست آزادش پیشانی‌ات را می‌گیرد و با آن دیگری ابروها را شانه می‌زند و در همان حال با یک نفر تازه‌وارد سلام و علیک می‌کند، دستور رنگ به یکی می‌دهد و از دیگری می‌پرسد رزیتا چرا دیر کرده است. بعد روی تو خم می‌شود. صندلی را مثل دندانپزشک‌ها تا حد ممکن به سینه‌اش نزدیک می‌کند. نفسش بوی خوبی ندارد. سالن پر از صداست، و هوا، با وجود دو تا کولر، باز هم گرم است. آرایشگر می‌گوید: "مبارک است." با صدای تودماغی می‌گویی: "خیلی ممنون." دست بزرگش به تیغه دماغت کیپ شده است. دستش بوی کرم می‌دهد. کنده شدن اولین مو را با درد احساس می‌کنی. در همین موقع تلفن زنگ می‌زند. منشی می‌گوید: "با خودتان کار دارند." آرایشگر گوشی را می‌گیرد و با یک فشار کوچک به صندلی گردان به طرف میز آرایش می‌چرخد. خوش و بش پرسر و صدایی راه می‌اندازد. سرش پایین است و یک پای بی‌جورابش را روی پای دیگرش انداخته است. صاف می‌نشیند و از آینه به زن‌های توی سالن نگاه می‌کنی. موهای زنی را مشماپیچ کرده‌اند و یک قطره از خمیر رنگ روی پیشانی‌اش ریخته است. زنی دیگر از دختری که بند می‌اندازد، دور می‌شود و کف دست‌هایش را به صورت گُر گرفته‌اش می‌چسباند. آرایشگر با صدای بلند می‌خندد. یکدفعه چشمت به موچین توی دستش

می‌افتد که بی‌هوا روی ساق پایش حرکت می‌کند. ساق آرایشگر پوشیده از مویرگ‌های آبی است و تمیز به نظر نمی‌رسد. تمام علائمی را که آدم برای نشان دادن عجله‌اش ابداع کرده به کار می‌بری ولی او توجهی به تو ندارد. جوش قرمز ریزی نزدیک مچ پایش درآمده است. می‌بینی که موچین به آن نزدیک و از آن دور می‌شود. «همه ما به دهان خانم قربانی زل زده‌ایم. یکی از ما چندشش شده و آخ و تف می‌کند. خانم قربانی خونسرد ادامه می‌دهد. «دخترها تصورش را بکنید که موچین مرتب به آن جوش نزدیک می‌شود و دور و برش متوقف می‌شود. طبیعی‌ترین کار این است که به آرایشگر تذکر بدهید آن را قبل از آن که به صورتتان بزند با الکل تمیز کند. شما چه فکر می‌کنید؟» یکی از ما می‌گوید: «خیلی آسان است. من بودم، موچین را از دستش می‌گرفتم.» خانم قربانی صبر می‌کند دخترها حرفشان را تمام کنند. «اشتباه می‌کنید. کار آسانی نیست. اینجا بله، حتی گفتن این حرف به جمیله کار ساده‌ای است. ولی در آن آرایشگاه روی آن صندلی، در آن جمع و در آن فرصت کم، سخت به نظر می‌رسد و عجیب اینجاست که لحظه به لحظه سخت‌تر هم می‌شود. به خودت می‌گویی که نمی‌گذاری آن موچین آلوده را به صورتت بزند و به خودت جواب می‌دهی البته که راضی نمی‌شوی. تو زنی هستی که در خیلی جاها از خودت دفاع کرده‌ای. یک زن عاقل و بالغ سی‌وپنج ساله‌ای و مهم‌تر این که معلمی. دخترها از رفتار تو درس می‌گیرند. تو نمی‌توانی و نباید در مقابل چنین مسئله پیش‌پاافتاده‌ای حتی فکر بکنی. باید بی‌درنگ عمل کنی.» خانم قربانی سکوت می‌کند. از همان جایی که نشسته به جایی دور خیره می‌شود. وقتی فکر می‌کنیم ما را فراموش کرده، دوباره به حرف می‌آید. «یک صحبت تلفنی چقدر ممکن است طول بکشد؟ چند دقیقه. ولی تو در این چند دقیقه به اندازه یک زندگی فکر می‌کنی؛ تند و پشت سر هم. موچین دارد جوش را می‌کاود. بله، جوش در میان لبه‌های تیز آن قرار گرفته است. به خودت می‌گویی اگر نتوانی کلمه‌ای بگویی، هیچ‌وقت خودت را نمی‌بخشی. حتی نمی‌توانی با قرار گرفتن در موقعیت مشابه دیگری این زبونی را جبران کنی. می‌توانی صورتت را صد بار بشویی ولی با فکرت کاری نمی‌توانی بکنی. یک لحظه تأخیر در گفتن، کار را خراب می‌کند. می‌دانی این جمله از آنهایی است که به خاطر نگفتنش باید تاوان زیادی بدهی. تاوانش فکر ساده سرگردانی است که همه جا و همه وقت به سراغت می‌آید و زندگی‌ات را زیر سؤال می‌برد.» خانم قربانی بلند می‌شود. کنار پنجره می‌رود و به بیرون نگاه می‌کند. «همان موقع، اتفاق عجیبی می‌افتد. حافظه‌ات با سرعت نجومی وحشتناکی جمله‌های دیر متولدشده‌ای را به یادت می‌آورد. جمله‌هایی که زنده و سالم نیستند، به درد نمی‌خورند و وبال گردند.» یکی از دخترها می‌گوید: «آرایشگر موچین را پاک می‌کند، مگر نه؟» خانم قربانی انگار نشنیده است. «احمقانه است ولی یک موچین کوفتی تمام زندگی‌ات را زیر سؤال می‌برد.»